

تبیین رابطه بد کرداری با خدا فراموشی

امیر دیوانی^۱

دانشیار دانشگاه مفید

تاریخ دریافت: ۹۳/۰۸/۱۵

تاریخ تأیید: ۹۳/۰۹/۱۷

چکیده

انسان، به مثابه موجود آگاه، به هیچ امری از امور به اندازه خود آگاهی ندارد. آگاهی از اشیاء تابعی از آگاهی به خود است. در این آگاهی به خود، انسان دائماً خود را به یاد دارد و امکان فراموش کردن خود در چنین موجودی تصور نمی‌رود. در عین حال، آیه‌ای از کتاب خدا فراموشی انسان از خود را تعلیم می‌دهد. عامل این فراموشی به فراموشی دیگری بازمی‌گردد؛ وقتی انسان خدا را فراموش کند خود را نیز به فراموشی می‌سپارد. در تبیین این تعلیم، فیلسوفان از یک سو و مفسران از سوی دیگر، تحقیقاتی را به انجام رسانده‌اند. تبیین ملاصدرا و تبیین علامه طباطبائی، به عنوان بهره‌مندان از دانش فلسفه و تفسیر، در این گفتار آورده می‌شود. در جنب این تلاش‌ها، کوشش شده است تا میان فراموش کردن خود، به مثابه یک عمل اختیاری و بدکرداری، رابطه‌ای به میان آورده شود که سابقه آن، خدا را فراموش کردن است؛ آن خدایی که مبدأ و غایت هر کردار پاک و نیک به او مرتبط است. واژگان کلیدی: خودفراموشی، بدکرداری، یاد خداوند، معرفت نفس.

مقدمه

خود را به یاد داشتن [= یاد خود بودن] و خود فراموشی [= فراموش کردن خود] دو وضعیت متقابل‌اند. یک نقطه مشترک و جالب در این دو عبارت، اتحاد و اشتراک میان فاعل «به یاد داشتن» [= به یاد دارنده] و «فراموش کردن» [= فراموشنده] از یک طرف و متعلق به یاد داشتن [= یاد شده] و فراموشی [= فراموش شده] از طرف دیگر است. در «خود را به یاد داشتن»، شخص «الف» خود را یاد می‌کند. یادکننده «الف» است و یاد شده نیز «الف». در خود فراموشی، شخص «ب» خود را فراموش می‌کند. «ب» هم فراموش‌کننده است و هم او فراموش شده. عین این مطلب درباره خودشناسی یا معرفت به خود هم صادق است. جذابیت این نقطه مشترک از آن جهت است که معمولاً شناسنده و شناخته شده، به یاد دارنده و یاد شده، یا امر فراموشنده و فراموش شده، دو امر متمایز و جدا از یکدیگرند. بسیار می‌شنویم که کسی می‌گوید: «من فلان چیز یا فلان کس را به یاد آوردم» یا «من فلان چیز یا فلان کس را فراموش کردم»، اما معمول نیست که کسی بگوید: «من خودم را به یاد آوردم، یا به یاد خودم افتادم» یا «من خودم را فراموش کردم».

1. Email: divani.mofiduni@gmail.com

تأمل بر این نکته مشترک و جالب میان دو عبارت مذکور، بسان بسیاری از واژگانی که مصدر به کلمه «خود» هستند، نشان می‌دهد که تصور این قبیل عبارت‌ها چندان آسان نیست. شاید از همین جهت باشد که گاه درباره وجود چنین حقایقی راه استبعاد یا انکار پیموده می‌شود. وقتی می‌گوییم: «الف، ب را فریب داد»، فهم و تصور آن اصلاً دشوار نیست، زیرا فریب‌دهنده و فریب‌خورده یکی نیستند؛ مثلاً «الف» فریب‌دهنده، گزاره p را می‌داند و «ب» از p بی‌خبر است. «الف» باخبر، در گزارش خود به «ب» بی‌خبر می‌گوید که در واقع p برقرار نیست و نقیض p یا ملازم آن برقرار است. «الف» باخبر می‌داند که آنچه واقعی است p می‌باشد، اما به دروغ به «ب» بی‌خبر گزارش می‌دهد که آنچه واقعی است، نقیض p یا ملازم آن است. اکنون به این گزاره توجه کنیم: «الف، خود را فریب داد». چگونه می‌توان خودفریبی را تصور کرد؟ تصور آن آسان نیست. الف می‌داند که آنچه واقعی است p می‌باشد، ولی کاری با خود می‌کند که بپذیرد p واقعی نیست و نقیض p واقعی است. راستی اگر خودفریبی - به عنوان یک عمل اختیاری و قصدی - وجود داشته باشد چگونه ممکن شده است! «الف» باور دارد که p صادق است، اما به خود می‌قبولاند که نقیض p صادق است، نه p. او هم باور دارد که p صادق است [در مقام فریب‌دهندگی] و هم باور می‌کند که نقیض p صادق است [در مقام فریب‌خوردگی].

همین وضع در مورد خودفراموشی نیز - به عنوان یک عمل اختیاری و قصدی - صادق است. «الف» هم فراموش‌کننده است و هم فراموش‌شده، چگونه امکان دارد که کسی خود را فراموش کند!

در کتاب خداوند، مسئله «خودفراموشی» وارد شده است، اما مهم‌تر این است که خودفراموشی، مترتب بر «خدا را فراموش کردن» شده است:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (حشر، آیه ۱۹)

بدین ترتیب، پس از تأمل، بی‌درنگ دو سؤال شکل می‌گیرد:

۱- چگونه «خود را فراموش کردن» در شخص انسانی ممکن شده است؟

۲- «خود را فراموش کردن» چه ارتباطی با «خدا را فراموش کردن» دارد؟

در آیه شریفه، «خود را فراموش کردن» به نوعی، مسبب یا معلول «خدا را فراموش کردن» قرار داده شده است. اگر کیفیت این ترتب روشن شود مسیری برای یافتن پاسخ پرسش اول گشوده می‌شود، زیرا تمام موقعیت «فراموش کردن خود» وابسته به «خدا را فراموش کردن» است.

۱- شرایط لازم در تفسیر رابطه فراموش کردن از خود و خدا

تحقیق کامل تر درباره این آیه شریفه، دست کم مراجعه به آیات زیر را در دو مرحله به همراه دارد:

در مرحله اول، آیات:

۱- ﴿كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى﴾، (طه، آیه ۱۲۶)؛

۲- ﴿الْيَوْمَ نَنسَاكُمْ كَمَا نَسَيْتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَمَا وَكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِّنْ نَّاصِرِينَ﴾، (جاثیه، آیه ۳۴)؛

۳- ﴿فَذُوقُوا بِمَا نَسَيْتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾،

(سجده، آیه ۱۴)؛

۴- ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾، (توبه، آیه ۶۷)؛

و در مرحله دوم، آیات:

۵- ﴿اسْتَخُودْ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ﴾، (مجادله، آیه ۱۹)؛

۶- ﴿وَإِذْ ذُكِّرَ رَبُّكَ إِذَا نَسِيْتَ﴾، (کهف، آیه ۲۴)؛

۷- ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾، (بقره، آیه ۱۵۲)؛

در این جا لازم است به حدیثی که در کتاب «البرهان فی تفسیر القرآن» آمده است توجه کنیم. عبدالعزیز بن مسلم می گوید از امام رضا علیه السلام درباره قول خداوند عزوجل: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾ پرسیدم. حضرت فرمود: «همانا خداوند تبارک و تعالی نه فراموش می کند و نه سهو، و این فقط مخلوق حادث است که سهو می کند. آیا نشنیده ای که خداوند عزوجل فرمود: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ و خداوند کسی که او و روز ملاقات با او را فراموش کند، به این صورت جزا می دهد که او را از خودش می فراموشاند، همان طور که فرمود: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ و فرمود: ﴿فَالْيَوْمَ نَنسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا﴾؛ یعنی آن ها آمادگی برای ملاقات با این روز را واگذارند»، (بحرانی، ۱۳۳۴: ۳۱۹/۴).

از مجموع آیه پنجم و ششم معلوم می شود که فراموش کردن، در برابر ذکر و یاد کردن قرار دارد. چیزی را فراموش کردن به این معناست که از آن چیز یاد نمی شود.

در آیه چهارم: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾ دوبار فعل «نسی» آمده است که در هر دو، فاعل و متعلق فعل آمده است. در مرحله نخست، فراموش کننده «انسان» و فراموش شده «خداوند» است و در مرحله دوم، فراموش کننده «خداوند» و فراموش شده «انسان» است. فراموشی دوم بر

فراموشی اول مترتب شده است؛ یعنی اگر فراموشی اول محقق نمی‌شد فراموشی دوم به واقع نمی‌پیوست.

در آیه: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ...» فراموش کننده، «انسان» و فراموش شده، «خداوند» است، اما در ادامه آیه به صورت تفریع و ترتب آمده است که: «فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ». نسیان که فعلی با فاعل و یک متعلق است، به باب افعال برده شده تا امکان پیش کشیدن متعلق دوم را فراهم آورد، پس خداوند ایشان را از خودشان فراموشانید. فراموشانیدن به خداوند نسبت داده شده، فراموش کار، انسان و فراموش شده نیز خود انسان است.

۲- تبیین ملاصدرا از رابطه خودفراموشی و خدا را فراموش کردن

ملاصدرا در بیان اصل اول از کتاب «سه اصل» درباره جهل به معرفت نفس، معرفتی که حقیقت آدمی را تشکیل می‌دهد، به این آیه اشاره کرده و سخن نغزی را در شرح آن می‌آورد. مضمون سخن ایشان را در این کتاب و کتاب‌های دیگرش در ضمن چند قطعه با شرح مختصری گزارش می‌کنیم و در عین حال مراجعه به اصل متن ایشان را لازم می‌دانیم.

الف) کسی که معرفت به نفس را فراهم نیاورده باشد خدا را نخواهد شناخت، یا عدم شناخت نفس عدم شناخت خدا را به دنبال دارد. حدیث: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» شناخت نفس و معرفت به آن را مستلزم شناخت خداوند و بلکه عین شناخت خداوند قرار داده است. کسانی که این معرفت را فراهم نیاورده باشند، زیر پوشش آیه: «نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ» می‌باشند، زیرا این آیه به منزله عکس نقیض حدیث مذکور است. طبق آیه شریفه، خدا را فراموش کردن، سبب فراموش کردن خود است و کسی که خود را فراموش کرده باشد چگونه به خویش معرفت و شناخت حاصل کند، پس به یاد داشتن نفس یا خود، به یاد داشتن خداوند را به همراه خواهد داشت، اما به یاد داشتن خود، معرفت به خود را به دنبال دارد، زیرا معرفت مورد نظر چیزی نیست که از بیرون به نفس وارد شود. نفس به محض به یاد داشتن خویش، خود را موجودی می‌بیند که مستقیماً او را به یاد خداوند مرتبط و متصل می‌کند.

ب) اگر انسان در مرتبه به یاد داشتن خود و به یاد داشتن خدای خود قرار گیرد خداوند نیز او را یاد خواهد کرد: «فَادْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» (بقره، آیه ۱۵۲) خداوند می‌فرماید: مرا یاد کنید که اگر مرا یاد کردید من شما را یاد خواهم کرد. جزای انسان در به یاد داشتن خداوند این است که خداوند نیز او را یاد خواهد کرد، بسان ارتباط‌های خاص دیگری که میان خداوند و انسان برقرار

است و این ارتباط‌های خاص، بر ارتباط انسان با خداوند مترتب است! آیات ذیل نمونه‌ای از این ارتباط‌های خاص را نشان می‌دهند:

﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾ (آل عمران، آیه ۳۱)؛
 ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾ (محمد، آیه ۷).

در آیهٔ اول، انسان محب است و خداوند محبوب و اگر این ارتباط محبتی را انسان میان خود و خداوند به صدق، که علامتش پیروی بی‌قید و شرط از رسول اوست، به جا آورد، خداوند دوست‌دار و محب انسان می‌شود. در آیهٔ دوم، اگر انسان یاری‌دهنده خدا باشد، خداوند او را یاری خواهد داد. این محبت و یاری خداوند جزای محبت و یاری کردن صادقانه‌ای است که انسان به عمل آورده است.

ج) از آن‌جا که علم خداوند به اشیاء علم حضوری است، وقتی خداوند آدمی را یاد می‌کند یاد خداوند عین وجود و تحقق نفس است. در علم حضوری، وجود معلوم در نزد عالم حاضر است. بدین ترتیب، یاد خداوند از آدمی، عین وجود نفس آدمی در متن واقع است. اگر آدمی از این یاد خداوند محروم باشد در واقع، از هستی خاصی محروم خواهد بود و از زندگی ویژه‌ای بی‌نصیب است، زیرا اگر چیزی در نزد خداوند حاضر نباشد تحقق و هستی ندارد. هر آنچه هست در پیشگاه علم خداوند حاضر است و معلوم اوست و اگر چیزی در نزد او یاد نشود، نزد او حاضر نیست و وقتی چیزی نزد او حاضر نیست نزد او تحقق و هستی ندارد و چیزی که در پیشگاه یاد و علم او حاضر نباشد، سهمی از هستی ندارد. این مرتبه از هستی، مترتب بر یاد انسان از خداوند است و چون بدون آن این زندگی از دست می‌رود، پروردگارش به لطف خود، آدمی را بر ذکر خود ترغیب و دعوت می‌کند، آن هم ذکر و یاد فراوان؛ و می‌فرماید: ﴿وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ (انفال، آیه ۴۵). هرچه یاد انسان از خداوند افزون شود، یادش در نزد خدا افزون خواهد گشت، همان‌طور که هرچه محبت انسان از آفریدگارش شدت گیرد، محبتش در نزد خداوند شدت می‌گیرد و هرچه در یاری‌گری قوی‌تر گردد، یاری خداوند محکم‌تر و ثابت‌تر خواهد شد.

د) اکنون آشکار شد، کسی که از معرفت خداوند بی‌نصیب است، نه به خود معرفت خواهد داشت و نه به موجوداتی چون خود. ملاک عدم معرفت او به خود و چون خود واحد است و آن عدم معرفت به پروردگار همهٔ جهانیان است. به همین ملاک، فراموش کردن خداوند ملاک فراموش کردن خود و چون خود است. بدین ترتیب خود او از طرف خودش به فراموشی سپرده شده است و از آن بالاتر، او اصلاً فراموش شده است به بالاترین، سهمگین‌ترین و پررعب‌ترین

فراموش شدن. چنین کسی به وزان نایبایی است که چون نور را نمی‌بیند، نه خود را می‌بیند و نه دیگران را. صدرالمتهلهین در این بخش، آیه: «رَبِّ لِمَ حَسْرَتِي أَعْمِي وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى»، (طه، آیات ۱۲۵-۱۲۶) را به میان می‌آورد. ارتباط این آیه با آیه قبل این است که در آن‌جا فراموش‌کننده و فراموش‌شده، آدمی است که به سبب فراموش کردن آدمی از خداوند خویش حاصل شده است. در این آیه، آدمی فراموش‌شده معرفی می‌شود و سبب این فراموش‌شدگی، فراموش کردن او از آیات الهی است. از مجموع دو آیه می‌توان نتیجه گرفت که:

آدمی خدا را فراموش می‌کند؛

پس،

آدمی خود و آیات خداوند - که خود را می‌سازند - فراموش می‌کند؛

و بدین ترتیب،

بشر به فراموشی سپرده می‌شود.

و بشر فراموش‌شده از هستی و حیات برین، بی‌بهره و بی‌نصیب است.

در حیات برین، چشم بیناتر، گوش شنواتر، زبان گویاتر و... ظاهر می‌شود و در طرف مقابل، چشم در بی‌بهره‌گان از حیات برین نایب‌تر، گوش، ناشنواتر و زبان، گنگ‌تر و... خواهد بود. چون نوری که به وسیله آن در حیات برین، موجودات نگریسته می‌شوند، شنیده می‌شوند و به خطاب گرفته می‌شوند، نور معرفت ربوبی است و بی‌بهره‌گان از حیات برین از این نور بی‌نصیب‌اند (ملاصدرا، ۱۳۸۱ الف: ۱۷ - ۱۵).

ملاصدرا در جای دیگری درباره تبیین فراموشی انسان از خودش می‌گوید: شعور و ادراک ما از خودمان و اندازه این شعور و ادراک، تابعی است از مفارقت وجودی از بدن و مفارقت از مشغول بودن به بدن، از این جهت ادراک ما از خودمان در هنگام مرگ که از بدن فاصله می‌گیریم، شدیدتر خواهد بود، زیرا ادراک، تابع حضور است و حضور ما برای خودمان به هنگام مفارقت بدن قوی‌تر می‌شود. دلیل مانعیت بدن در حضور ما برای خود، این است که وجود جسمانی، اوصاف و آثاری دارد که یکی از آن‌ها عدم حضور آن برای خودش و عدم حضور کامل برای موجود مدرک است، به طوری که هر چه وجود مدرک به جسم وابسته‌تر باشد و نیز هر چه وجود مدرک به جسم وابسته‌تر باشد، حضور کمتر و ادراک ناقص‌تر می‌شود. بر این اساس، هر چه انسان به بدن مادی و شواغل آن بیشتر متذکر و وابسته باشد، حضور خودش از خودش

بیشتر فاصله می‌گیرد، به طوری که انسان با استغراق در وجود بدن، حضور وجود خود را به کلی از میان برمی‌دارد. از این حالت به نسیان تعبیر می‌شود، همان‌طور که خداوند تعالی فرمود:

﴿نَسُوا اللَّهَ فَاُنْسَاهُمْ اَنْفُسَهُمْ﴾

مقصود آیه این نیست که شخص انسانی در این وضعیت اصلاً نسبت به خود شعور و ادراک ندارد، بلکه مقصود این است که این شعور همیشه مخلوط و مشوب به شعور به وجود مادی بدنی است، به طوری که همهٔ معرفت این شخص از خود و همهٔ توجهش به خودش در حیث بدنی مادی او خلاصه می‌شود. معلوم او در این وضعیت، چیزی جز حیث جسمانی و مادی او نیست و از ورای این مرتبهٔ وجود خود که اساس وجود او را تشکیل می‌دهد، به کلی بریده و نسبت به آن فاقد ادراک است. در این هنگام، تعقل شخص انسانی از خودش؛ یعنی تعقلی که در آن نفس او از هر تعیین و تشخیصی به بدن آزاد باشد، ممکن نیست، بلکه هرگاه تعقل وارد عمل می‌شود، خروجی و حاصل کار در تلهٔ تخیل قرار می‌گیرد و در نتیجه، خود انسانی مشوب به بدن، در حضور شخص قرار می‌گیرد. بدین ترتیب تمام حضور و توجه فرد، خلاصه در وجود جسمانی او می‌شود و تمام استعدادها، قوا و تجهیزات وجودی فرد انسانی را در خدمت خود قرار می‌دهد (ملاصدرا، ۱۳۷۹: ۱۲۴/۹).

مقصود ملاصدرا این است که موجودات فارغ از جسم، تمام ملاک ادراک و شعور را در خود دارند و به نسبت وجودی خود از این ادراک برخوردارند. رابطهٔ وجود حقیقی انسان که یک وجود مجرد و آزاد از جسم و حجاب غفلت و غیبت است، با خداوند، رابطهٔ معلول به علت است و معلول به اندازهٔ مرتبهٔ وجودی خود به علت خود شعور و ادراک دارد و معلوم خود را حاضر می‌یابد. کسی که خدا را فراموش کند، در واقع این رابطهٔ ادراکی را از میان برده است و وقتی این رابطه از بین رفت، آن انسان از درک حضوری و شعوری و ادراکی خود نیز باز می‌ماند، زیرا علم معلول به علت خود، علت علم معلول به خود می‌باشد. ملاک علم معلول به خود و حضور خود برای خود، علم و حضور علت در نزد معلول است، پس چون علم معلول به طرف علت اختلال پیدا کرده است، معلولش که علم معلول به خود می‌باشد، منتفی شده است (ملاصدرا، ۱۳۸۱، ب: ۵ - ۱۲۴: ۴ و همو، ۱۳۸۱، ج: ۱/ ۶ - ۷).

۳- تبیین علامه طباطبائی از رابطهٔ خودفراموشی و خدا را فراموش کردن

علامه طباطبائی نیز در تفسیر آیهٔ شریفه: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَاُنْسَاهُمْ اَنْفُسَهُمْ﴾

بیان دیگری دارند که ضمن چند قطعه با اندک شرحی گزارش می‌شود:

۳-۱- در معنای نسیان، سه امر مندرج است:

الف- صورت معلوم در پیشگاه نفس حاصل و موجود بوده باشد؛

ب- پس از این حصول و وجود، صورت مذکور زایل شده و از میان رفته باشد؛

ج- زایل شدن صورت مذکور همراه است با زایل شدن مبدئی که آن را ایجاد کرده است. از آنجا که هنگام نسیان، دیگر هیچ اثری از آثار امر فراموش شده در میان نمی‌باشد، نسیان و فراموشی در معنای وسیع‌تری به کار گرفته می‌شود تا همین نکته را باز نماید و آن معنای «اعراض و روی‌گردانی از شیء است، از هرگونه که باشد و بی‌آن که این اعراض مقید و مشروط به قیود و شرط‌های سه‌گانه مذکور گردد». همین معنای وسیع است که امکان استناد این واژه به خداوند را فراهم می‌آورد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَقِيلَ الْيَوْمَ نَنْسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَمَأْوَاكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ نَّاصِرِينَ﴾، (جائیه، آیه ۳۴). درحالی که معنای اصلی نسیان از خداوند مطلقاً سلب می‌شود: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ (مریم، آیه ۶۴).

معنای توسعی نسیان از این جهت به خداوند اسناد داده می‌شود که توجه و عنایت الهی شامل افراد مقصود آیه سوره جائیه نیست و ایشان از این عنایت، بی‌بهره گشته‌اند، به طوری که این عنایت آن‌ها را در شداید و سختی‌های آن روز وامی‌گذارد و اثری از آن ظاهر نمی‌گردد.

۳-۲- آیه شریفه سوره حشر، در مقام بیان یک نسبت سببی و مسببی، یا علی و معلولی است؛ این که کسی خود را فراموش می‌کند، معلول این است که وی خداوند را فراموش کرده است؛ به تعبیر دیگر، هرکس خدا را فراموش کند، آن کس خود را فراموش کرده است. میان این مقدم و تالی یک ملازمه علی و معلولی برقرار است. مقدم در مقام بیان علت است و تالی در مقام بیان معلول. بیان ملازمه از این قرار است که با فراموش کردن خداوند، همه‌اسما و صفات خداوند که همه موجودات و صفات آن‌ها، از جمله انسان و صفات انسان، از طریق آن‌ها به خداوند مرتبط می‌شوند، از یاد می‌روند. وقتی انسان اسما و صفات خداوند را از یاد می‌برد، صفات خودش از نظرش فراموش می‌شود. از صفات الهی عزت است و بی‌نیازی و غنی بودن و از صفات انسان احتیاج است و فقر و نیازمندی. این صفات بشری وقتی در نزد بشر حضور دارد که یاد صفات الهی آن را در بر گرفته باشد. اگر انسان صفات الهی را از یاد ببرد صفات بشری از دید او ساقط می‌شود و او با دیدن کمالات خود، از جمله حیات، قدرت و علم می‌پندارد که از پیش خود صاحب این کمالات است و بدین ترتیب صفات اصلی خود را از یاد می‌برد. همین وضع در مورد اشیاء پیرامونی انسان نیز در نظرش اتفاق می‌افتد. با از یاد بردن خدا، انسان می‌پندارد که

آثار و کمالات مترتب بر اشیاء حکایت از استقلال آن اشیاء دارد و او و اشیاء مذکور در استقلال و تأثیر و تأثر بر یکدیگر کفایت دارند.

با پیش آمدن این وضعیت، انسان بر خود و اشیاء پیرامونی خود تکیه می‌زند و اعتماد می‌کند، درحالی که می‌بایستی بر خداوند اعتماد می‌کرد؛ او به خود و اشیاء پیرامونی امید می‌ورزد یا از آن‌ها می‌هراسد، درحالی که می‌بایستی به خداوند امید می‌داشت، یا از او می‌هراسید. خلاصه این که او خداوند را فراموش می‌کند و با اعراض و روی گردانی از او، به سوی غیر خدا روی می‌آورد و همین امر موجب می‌شود که خود را فراموش کند؛ یعنی خود را موجود مستقل، مالک و مدیر خود می‌انگارد که، در این راه می‌تواند از موجوداتی چون خود بهره گیرد.

اما این تصور انسان از خودش یک تصور وهمی بیش نیست؛ به تعبیر دیگر، خیال و توهم آدمی این وجه پدیداری را ترسیم کرده‌اند و به انسان تحمیل کرده او را به دست خود در این جهت سوق می‌دهند. در این هنگام انسانی که وجود واقعی‌اش، قطع نظر از ارتباط با خدا، جهل محض، ناتوانی صرف، فقر ناب و... است و هیچ کمالی از کمالات را نمی‌توان از این جهت به او نسبت داد، خود و اشیاء همچون خود را عالم، قادر، عزیز، بی‌نیاز و مستقل می‌پندارد.

۳-۳- بدین ترتیب، انسان با فراموش کردن خداوند، خود واقعی خویش را فراموش می‌کند. البته با وجود ملاک مذکور، باز صادق است که انسان با فراموش کردن خود واقعی خویش نیز خدا را فراموش می‌کند؛ چون این ملازمه، ملازمه میان علت و معلول است، پس صادق است که گفته شود: اگر انسان خود را فراموش کند، خداوند را فراموش خواهد کرد، اما آیهٔ شریفه در بخش مقدم قضیهٔ شرطی، فراموش کردن انسان از خداوند را مطرح می‌کند تا از راه سبب و علت به مسبب و معلول پی برده شود.

۳-۴- چون این آیهٔ شریفه در امتداد و اتصال به آیهٔ پیش از آن: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَتَنظَرُوا نَفْسَ مَا قَدَّمْتُمْ لِغَدٍ﴾ می‌باشد و این آیه انسان را به ذکر و یاد خداوند فرا می‌خواند، می‌توان دریافت همان‌طور که انسان با فراموش کردن خداوند خود را فراموش می‌کند، با یاد خداوند خود واقعی خود را متذکر و به یاد خواهد داشت. انسان تا آن هنگام از خود بیگانه نشده که خداوند را فراموش نکرده باشد و او را به یاد داشته باشد و به محض قطع ارتباط با خداوند و فراموش کردن او، ارتباطش با خود واقعی خویش را نیز قطع کرده است. بدین ترتیب فراموش کردن خداوند مستلزم فراموش کردن خود واقعی است و به یاد داشتن خداوند مستلزم به یاد داشتن خود واقعی است.

۳-۵- انسان با فراموش کردن خداوند و به تبع آن، با فراموش کردن خود واقعی، زمینه را برای انصاف خود به صفت فسق به بار آورده است. فسق مقصود در این آیه، متفرع بر این است که انسان، خداوند و به تبع آن خود واقعی خویش را از یاد برده باشد. در این هنگام است که وجود انسان تغییر ماهیت داده و مسیر و جهت خود را از مسیر و جهت انسانی که به یاد خداوند است جدا می‌کند.

هرچند علامه در ذیل تفسیر این آیه، آیه: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتُّمُّ الْفُقَرَاءُ إِلَيَّ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ را به میان نیاورده است، اما تفسیر ایشان از آیه اخیر نشان می‌دهد که وی این دو آیه را در راستای یکدیگر دانسته است، (طباطبائی، بی تا: ۱۹ / ۲۱۸ - ۲۲۰).

۴- تفاوت خدا را از یاد بردن با فراموشی‌های دیگر

درباره محتوای «نسیان و فراموشی» مطرح در آیه سوره حشر، نکاتی به شرح زیر ارائه می‌شود:

۴-۱- به نظر می‌رسد آیه شریفه در هر دو فقره خود؛ یعنی «كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ» و ﴿فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ﴾ اشاره به حادثه و امر خطیری در وجود انسانی دارد. این امر آن قدر خطیر است که با کل هویت آدمی و کل دستگاه‌های وجودی او سروکار دارد، به طوری که این دسته از انسان‌ها با سایر انسان‌ها تفاوت فراوانی در وجود و آثار خود دارند؛ به تعبیر دیگر، می‌توان گفت که این امر خطیر با فصل وجودی انسان مرتبط و درگیر شده است. زبان آیه این است که از آن دسته انسان‌ها نباشید که خداوند را فراموش کردند. آیه درصدد این نیست که بگوید «خدا را فراموش نکنید»، زیرا این امر در بسیاری از انسان‌ها اتفاق می‌افتد، اما آن‌ها را ملحق به آن دسته از انسان‌ها نمی‌کند که آیه درصدد بیان صفت آن‌هاست.

۴-۲- براساس آنچه گفته شد، آیه شریفه درصدد معرفی کسانی است که وضعیتی در آن‌ها محقق گشته است که هیچ سببی از اسباب به سادگی و آسانی نمی‌تواند آن را در صحنه هستی پدید آورد. وضعیت مورد نظر این نیست که انسان به فراموشی مبتلا می‌شود، زیرا فراموشی اسباب فراوانی دارد که با تحقق یکی از آن‌ها، فراموشی در انسان حاصل می‌شود. ویژگی این وضعیت در متعلق فراموشی است. این متعلق، خداوند است. هر چیز دیگری جز خداوند، امکان دارد که در منطقه فراموشی انسان قرار گیرد و این امر رایج و آشنایی است، زیرا عوامل مختلفی وجود دارد تا انسان را از امور فراوان منصرف کرده و سرانجام او را به فراموشی آن‌ها کشاند، پس فراموشی هر امری جز خداوند، چندان تعجبی ندارد. خدا را فراموش کردن به

دو صورت قابل تصویر است:

- الف- گاه گاه و موقت. این وضعیت هم امکان دارد، هم واقع است و هم شایع؛
ب- دائمی و همیشگی. این وضعیت هم امکان دارد، هم واقع است، اما بسیار نادر و عجیب است.

۳-۴- خداوند موجودی است که انسان، در وضعیت متعارف وجودی نمی‌تواند او را برای همیشه نادیده بگیرد. غریزهٔ عقلی آدمی در هر سمت و سویی که قرار گیرد سرانجام خداوند را در پیش روی او قرار می‌دهد، همان‌طور که در واقع، خداوند موجودی است که در همه جا، همه سو و همه وقت مستقر و ثابت است؛ به تعبیری می‌توان گفت بنیادی‌ترین بخش هستی و بنیادی‌ترین معلوم، وجود نامحدود و بریده از هر قید و شرط خداوند است. او نه در هستی خود قید و شرط دارد و نه در شناخت به قید و شرطی وابسته است. او هم در هستی‌اش کفایت دارد و هم در شناخته شدنش کفایت دارد. از طرفی، همه چیز هم در هستی خود به او تکیه دارد و هم در شناخت معرفت به هر امری به معرفت به او وابسته است. این امکان هست که چنین موجودی هم هستی‌اش، هم حضورش و هم شرط معرفت به او در معرفت به هر چیزی، مورد نیسان و فراموشی آدمی قرار گیرد، ولی اگر فراموشی او به صورت حذف او در سراسر وجود انسانی باشد، به طوری که دیگر در هیچ سمت و سو و قسمتی، آدمی خود را مواجه با او نبیند، اتفاق عجیبی در نفس آدمی رخ داده است.

۴-۴- فراموش کردن از خدا، فراموش کردن هر امری را به دنبال دارد که در چیستی و هستی خود وابسته محض به خداوند است و هیچ امر دیگری در آن واسطه‌گری نمی‌کند. از جمله این امور، مقومات دیگر دین است؛ یعنی نبی و امام، به عنوان نمایندگان خداوند و معاد، به مثابهٔ بازگشت به سوی خدا. کسی که خدا را فراموش کرده است دین واقعی را فراموش می‌کند و همان‌طور که با فراموش کردن خداوند، الههٔ دروغین را خدای خویش می‌گیرد، با کنار نهادن دین واقعی، امری دروغین را به عنوان دین خود برمی‌گیرد. در او چیزی به نام نبی و امام تصور نمی‌شود و اگر در مقابل نبی و امام قرار گیرد تأثری از آن وجودات عظیم در او حاصل نمی‌شود؛ چون تأثر از نمایندگان خداوند وقتی است که خداوند در وجود انسانی به فراموشی سپرده نشده باشد. وقتی بزرگ‌ترین نشانه‌ها و آیات خداوند فراموش شوند و انسان با دیدن آن‌ها با یاد خداوند مواجه نشود، دیگر جایی برای سایر آیات خداوند در تذکر دادن - که همه در آن کفایت دارند -

باقی نمی‌ماند: ﴿كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى﴾ (طه، آیه ۱۲۶)

۴-۵- اگر بیان مذکور صحیح باشد و مقصود یا بخشی از مقصود آیه را درست فهمیده باشیم، آن گاه آیه محل بحث با آیه‌های: «وَأِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِّنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ» (اعراف، آیات ۱۷۲ - ۱۷۳) ارتباط برقرار می‌کند. طبق این آیه شریفه، خداوند همه آدمیان را بر خودشان شاهد گرفته است و به هنگام این شهادت گرفتن از ایشان می‌پرسد: آیا من پروردگار شما نیستم؟ ایشان به اتفاق، پاسخ مثبت داده و به خدایی خداوند اقرار می‌کنند و شهادت می‌دهند.

این اشهاد و اقرار گرفتن از آن جهت است که کسی در روز قیامت ادعای غفلت، یا تأثیرپذیری از تربیت بد گذشتگان را نکند، زیرا متعلق این شهادت چیزی نیست که بتوان از آن غفلت ورزید یا کسی بتواند با تعلیمات و تبلیغات، وجود انسانی را از آن خالی کند. همین نکته است که نشان می‌دهد فراموشی انسان از خداوند چه حادثه خطیری است و نیز نشان می‌دهد که چه ارتباطی میان از یاد بردن خداوند و از یاد رفتن خود انسانی وجود دارد. در این آیه شهادت و دیدن خود، اقرار به خداوند را به دنبال دارد، پس هر کس خود را به فراموشی سپرده باشد خدا را نیز به فراموشی سپرده است، دقیق‌تر آن که خود را فراموش کردن معلول خدا را فراموش کردن است.

۴-۶- خداوند را فراموش کردن به این معناست که خداوند در نزد فرد فراموش کار حضور ندارد و این عدم حضور، خبر از عدم حضور چیزی را می‌دهد که مقوم وجود آن فرد است و همین نکته، فرق میان خدا و سایر اشیاء در فراموش شدن است. فراموش کردن امور دیگر، وجود فرد فراموش کننده را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد، اما خدا را فراموش کردن به معنای فراموش کردن و عدم حضور مقوم وجودی فرد است. بدین ترتیب، فراموش کار با خدا را فراموش کردن، دچار گسست و پراکندگی می‌شود. این گسست میان شیء و خودش است؛ یعنی میان شیء و خودش فاصله می‌افتد، فرد انسانی دیگر برای خودش هم حاضر نیست و بدین ترتیب فرد انسانی، خود را نسبت به خود به مرتبه اشیاء بی‌جان و بی‌علم کشیده است.

۵- رابطه خدا را فراموش کردن با اختیار کردن کردارهای بد

از سوی دیگر، عبارت: «أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» افراد مورد نظر آیه حشر را به گونه دیگری

معرفی می‌کند:

۵-۱- این عبارت از آیه شریفه، رابطه میان خدا را فراموش کردن با انحراف از نیکی‌ها را نشان می‌دهد. حصر کل هويت ایشان در صفت فسق، علامت نابود شدن بنیاد و بُن اخلاق و

عقل اخلاقی در این دسته از انسان‌هاست. از این پس هر کاری که از ایشان سر می‌زند رابطه‌ای با اخلاق و نیکی‌ها ندارد، زیرا بنیاد و ملاک همهٔ نیکی‌ها خداوند است. از این جا آشکار می‌شود که تا کسی عمل اخلاقی به جای می‌آورد، به خدا را از یاد بردن و خودفراموشی مبتلا نشده است. صدور یک عمل اخلاقی ناب، بیان گر حضور خداوند در جان عامل به آن عمل است و حضور خداوند علت حضور عامل اخلاقی در نزد خود اوست. بدین ترتیب هر چه عمل‌های آدمی به حد اخلاقی نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود حضور خداوند و حضور خود عامل در نزد عامل اخلاقی شدید و شدیدتر می‌شود. حد اخلاقی که سیر همهٔ این افعال بدان می‌انجامد، فنای در اخلاق است که مستلزم، بلکه عین فنای در معرفت به خداوند و یاد کردن اوست و در این وضعیت، معرفت شخص به خود از معرفت او به خداوندش نشئت می‌گیرد. این معرفت، سنجی از معرفت است که ایده‌آل همهٔ معرفت‌هاست و به واقع همهٔ عناصر، مقومات و آثار معرفت را به یک‌باره در خود جمع می‌کند.

۲-۵- کسانی که خداوند را فراموش می‌کنند به اندازهٔ این فراموشی، از خود و از عمل صالح و نیک فاصله می‌گیرند. اگر این فراموشی، او را به مرزی وارد کند که مقصود این آیه است، تمام ارتباط شخص از اخلاق و نیکی‌ها به گونه‌ای قطع می‌شود که راه بازگشتی باقی نمی‌گذارد.

شاید یکی دیگر از دلایل تعبیر: «از کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند» این نکته باشد که ارتباط آدمی با خداوند در هیچ وضعیتی قطع نمی‌شود، مگر در مقطعی که مقصود این آیه است. در این جاخطر به قدری عظیم است که خداوند آدمی را از آن سخت برحذر می‌دارد؛ چون با افتادن در این وضعیت، دیگر راه جبران و بازگشت با از میان رفتن عامل جبران و تدارک، مسدود شده است. این عامل توجه آدمی به خداوند است که با آمدن این وضعیت مقابل، تمام ریشه‌های آن نیست و نابود می‌گردد. آدمی با فراموش کردن خداوند، یک پارچه شرارت و نادرستی و ناپاکی می‌شود، آن قدر که شرارت‌ها را با شرارت، نادرستی‌ها را با نادرستی و ناپاکی‌ها را با خبثت به انجام می‌رساند و دروغ را با دروغ، ظلم را با ظلم و بدی را با بدی پیش می‌راند. از همهٔ واقعیت این افراد می‌توان به فسق، یا انحراف از اخلاق و فرمان‌های اخلاقی یاد کرد.

۳-۵- رابطهٔ میان خدا را فراموش کردن و فسق در عمل، یک رابطهٔ عمیق وجودی را میان به یاد داشتن خداوند و درستی در کردار نشان می‌دهد. هر عمل نشان می‌دهد که خداوند در وجود آدمی، وجود علمی حضوری دارد یا ندارد و بسته به این است که آدمی در آن عمل، به

نیکی رفتار می‌کند یا به بدی. هر عمل نیکی از هر انسانی صادر شود دلالت دارد بر این‌که او خدا را فراموش نکرده است و هر عمل بدی دلالت دارد بر این‌که عامل آن عمل، خدا را نادیده گرفته است و این وضعیت پیش می‌رود تا به مرحله مقصود آیه می‌رسد که فعل آدمی یک‌سره بریده از اخلاق، یا برخلاف اخلاق، یا در راستای منافع خود است. ترکیب: خدا را فراموش کردن با فسق در عمل، در مقابل ترکیب: به یاد داشتن خداوند با انجام عمل صالح و اخلاقی. هریک از عناصر این ترکیب با عنصر دیگر رابطه وجودی و شناختی دارد و یکی از این عناصر بدون دیگری تحقق ندارد و هر کجا یکی باشد دیگری نیز هست.

در مقام شناخت صفت اول (خدا را فراموش کردن) علامتی از بیرون وجود دارد که عبارت است از بدکرداری؛ شخصی که از او جز کردار بد صادر نمی‌شود و بدکردار گشته است، این بدکرداری گواه بر ساختار درونی اوست که خداوند به هیچ شکلی در آن حضور ندارد.

۴-۵- با خدا را فراموش کردن، همه مقومات اخلاقی به مثابه پنداری در نزد فراموش‌کننده ظاهر می‌گردد و چیزی به عنوان تکلیف، وظیفه، وجدان، مسئولیت، قانون اخلاقی و... در نزد او پدیدار نمی‌شود، مگر به صورت مسخ شده. در چنین شخصی، وقتی خداوند به عنوان تنها موجود بالذات شایسته احترام، پرستش و اطاعت به فراموشی سپرده شده است، دیگر هیچ اصلی از اصول اخلاقی محترم نیست.

۵-۵- همه نکات یادشده، ما را به این مطلب منتقل می‌کند که خدا را فراموش کردن، آن‌گونه که مقصود آیه است، عملی است که به اختیار آدمی واقع شده است. فراموشی هر امری، جز مقومات دین که همه بر پایه شناخت خداوند و یگانگی او است، مستند به اختیار نیست، لذا نمی‌توان با عوامل این فراموشی به طور همه جانبه به گونه‌ای مقابله کرد که همه موارد قصوری را هم از میان برداشت، اما فراموشی انسان از خداوند ممکن نیست، مگر این‌که او به سوء اختیار، اعراض از خدا را پیش گیرد تا به مرتبه نهایی سقوط؛ یعنی به فراموش کردن او برسد.

بنابراین، در تعلیمات کتاب خدا هیچ‌گاه از بشر خواسته نشده که فراموشی را کنار گذارد، زیرا چون چنین توانی در انسان تعبیه نشده است، اما از او خواسته شده که خدا را فراموش نکند، زیرا فراموش کردن خداوند ممکن نیست، مگر این‌که بشر به اراده و اختیار خود اعراض از او را انتخاب و آن‌قدر از خداوند دوری کند که اثری از او را در وجودش باقی نگذارد. هنگامی این واقعه هولناک در وجود بشری رخ می‌دهد که سراسر وجود او و سراسر هستی خارجی متأثر از او را نادرستی‌ها و ناپاکی‌ها و پلیدی‌ها پر کند.

۶- تأثیر فراموش کردن از خدا و بدکرداری بر هویت انسان

در این بخش آیهٔ سورهٔ حشر را در کنار آیهٔ سورهٔ توبه به تحقیق می‌گیریم. آیا می‌توان این دو آیه را با هم در نظر گرفت؟

دو قرینه، اجازهٔ چنین کاری را می‌دهد:

یکم: هر دو آیه به جملهٔ «هُمُ الْفَاسِقُونَ» پایان گرفته است، البته «هم» در هر دو آیه ضمیر فصل است و حصر را افاده می‌کند، با این تفاوت که مبتدا در آیهٔ سورهٔ حشر، اسم اشاره «اولئك» و در آیهٔ سورهٔ توبه، «منافقان» و مصدر به «ان» برای تأکید است. دوم: در هر دو آیه جملهٔ «تَسُوا اللَّهَ» آمده است.

اکنون در جمع این دو آیه در کنار یکدیگر باید بررسی کرد که آیا جملهٔ «فَنَسِيهِمْ» مقدم بر «فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ» است یا برعکس؟ ظاهراً احتمال اول ترجیح دارد؛ یعنی اگر دو «فاء» را بر ظاهر معنای آن، یعنی ترتیب حمل کنیم، وقتی انسان خداوند و روز جزا را که عین یاد خداوند است، از یاد برده و فراموش می‌کند، خداوند او را رها کرده و به منزلهٔ فراموش شدهٔ خود قرار داده و آن‌گاه انسان خود را به فراموشی می‌سپارد. وقتی خداوند ایشان را وامی‌گذارد آن‌ها خود خویش را وامی‌نهند. این وضعیت به معنای قطع کامل ارتباط ایشان با خداوند است، زیرا مادامی که ایشان خود را به فراموشی نسپردند امکان ارتباط با خداوند را خواهند داشت و بلکه نشان از آن دارد که هنوز خداوند را فراموش نکرده‌اند، اما به وانهادن خویش کشیده شدن، نشان از آن دارد که دیگر هیچ‌گاه بادی از خداوند در وجود ایشان تحقق ندارد.

به نظر می‌رسد مقصود از این وضعیت، تعطیل شدن کامل دستگاه عقل است، زیرا این دستگاه مادامی که تعطیل و خاموش نشده باشد، یاد خداوند و یاد مسئولیت و یاد جزا را به اندازهٔ درجهٔ وجودش در درون انسان برقرار می‌کند، اما اگر این دستگاه جای خود را به قوای دیگر دهد به کلی از کارکردهای خویش فاصله می‌گیرد و در این وضعیت، جایی در انسان برای یاد خداوند باقی نمی‌ماند. ختم هر دو آیه به معرفی این دسته از انسان‌ها به بدکاران، نشان نابدی دستگاه عقل و برقراری دستگاه جهل در نهاد آدمی است. این دستگاه جهل است که مناسبتی با یاد خداوند، یاد نیکی‌ها، یاد مسئولیت و یاد جزا ندارد و به عنوان بزرگ‌ترین دشمن انسان، او را به هلاکت می‌اندازد. بدین ترتیب، خدا را فراموش کردن و به تبع آن، خود را فراموش کردن به برقرار شدن دستگاه جهل اشاره می‌کند که انسانیت انسان؛ یعنی دستگاه عقل را از میان برمی‌دارد.

به بیان دیگر، نسیان و غفلت در مقابل به یاد داشتن است. به یاد داشتن پس از علم و معرفت قرار دارد و مقابل معرفت، جهل و فقدان علم است، اما کسی نسبت به خداوند جهل ندارد تا از طریق اکتساب به تصدیق او نیازی داشته باشد. این امر داده شده به عقل، از آن جهت که عقل است، نباید در معرض غفلت و شدیدتر از آن، در معرض نسیان قرار گیرد. اگر کسی به وضعیت نسیان از خداوند که منافات با حضور عقل شناسندهٔ خداست، وارد شود عملاً به موجودی می‌ماند که به خداوند جاهل است و جهل به خدا تغییردهندهٔ حقیقت انسان است، زیرا معرفت به خدا، جزء فصول عقل و از آن جهت که انسان عاقل است، جزء فصول حقیقت انسان است.

دو صفت: به یاد داشتن خداوند و انجام دادن عمل‌های نیک را می‌توان هم‌آهنگی و بلکه یگانگی عقل نظری و عقل عملی در به دست دادن یک وجود خارجی در نظر گرفت. معروف‌ترین متعلق در نزد عقل نظری، هستی ایده‌آل وجودی و معروف‌ترین متعلق‌های عقل عملی، عمل پیراسته از هر گونه توجه به غیر خداست. وقتی این دو عقل با هم مرتبط می‌شوند و حقیقت واحد عقل را تشکیل می‌دهند، یک وجود خارجی شکل می‌گیرد که هم حضور و آشکار شدن خداوند در قوهٔ شناختاری را نشان می‌دهد و هم حضور و آشکار شدن عمل مناسب با این شناخت را در خارج. حضور خداوند در قوهٔ شناختاری و ارتباط آن با عمل مناسب، به نوعی وجود خداوند را در جهان خارج به دست عامل عمل آشکار می‌کند و عقل منقسم شده به عقل نظری و عقل عملی یگانگی و وحدت خود را به صورت یاد شده نشان می‌دهد. اکنون اگر با عقب راندن عقل نظری، انسان خدا را فراموش کند، بلافاصله عقل عملی به خاموشی می‌گراید و کردار اخلاقی در وجود چنین انسانی از پایه و اساس ویران می‌شود. سیستم‌های باقی مانده در چنین موجودی در شناخت، فقط با محسوسات خارجی و درونی و در عمل، فقط با سود و زیان اشیاء خارجی در رابطه با شخص او سروکار دارد. معادلهٔ کرداری این شخص، براساس شناخت فراهم آمده از تجربهٔ او از خود و خارج، به دست آوردن مطالبات خود از هر طریق و شیوه‌ای است. معنای فسق، دنبال کردن این معادلهٔ کرداری است که شخص عامل به آن را فاسق می‌گرداند.

اکنون با در نظر گرفتن و ترکیب شرح ملاصدرا، علامه طباطبائی و آنچه در ذیل فرمایشات ایشان، مخصوصاً در فقرهٔ پایانی آیهٔ سورهٔ حشر و توبه ارائه شد می‌توان شرحی قوی‌تر و مناسب‌تر را برای این آیه پیشنهاد داد.

برآیند این شرح را می‌توان در ترجمهٔ آیهٔ سورهٔ حشر به این صورت منعکس کرد:

«و چون کسانی نباشید که خداوند را فراموش کردند، پس خداوند انسانیت ایشان را از یادشان برد؛ همانا ایشان اند بدکرداران».

توجه به این نکته لازم است که معمولاً مفسران ضمیر «أنسی» را به «الله» باز می‌گردانند، اما این احتمال هست که ضمیر به «نسیان» باز گردد که مأخوذ از «نسوا الله» است. طبق این احتمال ترجمهٔ این آیه چنین می‌شود:

«و چون کسانی نباشید که خداوند را فراموش کرده‌اند، پس فراموش کردن آن‌ها از خداوند، ایشان را به فراموشی از انسانیتشان کشاند. همانا ایشانند بدکرداران».

البته از آنجا که هر امری در جهان اتفاق افتد، طبق قانون توحید، بدون اذن خداوند نیست می‌توان در نهایت فراموشاندن را به خداوند نسبت داد، همان‌طور که مفسران چنین کرده‌اند.

نتیجه‌گیری

رابطهٔ میان فراموش کردن انسان از خدا و فراموش کردن انسان از خود با دو بیان و تفسیر از ملاصدرا و علامه طباطبائی تقریر شد.

از دیدگاه ملاصدرا، انسان به مثابهٔ معلول و مخلوق، با فراموش کردن خدا، میان خود و علم به علت خویش فاصله می‌اندازد و چون علم به علت، فراهم آورندهٔ علم معلول به خود است، انسان از علم و معرفت به خود نیز فاصله می‌گیرد.

علامه طباطبائی عامل فراموشی انسان از خود و صفات مقوم او را فراموش کردن خداوند و صفات الهی می‌داند.

در این نوشتار کوشیدیم در راستای تکمیل و متمیم دو تفسیر یاد شده، ارتباط مذکور را در محیط فقرهٔ پایانی آیه به تحقیق بگیریم. نشان داده شد که این آیه دربارهٔ هر انسانی نیست که خدا را فراموش می‌کند، بلکه دربارهٔ کسی است که فراموش کردن او از خدا، فصل مقوم او شده است.

نیز نشان داده شد که این آیه دربارهٔ کسانی است که دو صفت، تمام حقیقت آن‌ها را بیان می‌کند: صفت اول این که ایشان خدا را فراموش کرده‌اند و صفت دوم این که ایشان به صورت محض و صرف بدکردارند، از این رو تبیین رابطهٔ میان خدا را فراموش کردن با بدکردار بودن می‌تواند به تبیین رابطهٔ میان خدا را فراموش کردن با فراموش کردن خود یاری رساند. بدکردار نه فقط کردار بد دارد که ایده‌ای جز تولید کردار بد ندارد، از این‌رو بدکردار رابطهٔ خود را با خدا که مبدأ اخلاق است و فقط در هویت انسانی انسان همیشه حاضر است، به اختیار خود گسسته است.

منابع

۱. بحرانی، سید هاشم، *البرهان فی تفسیر القرآن*، جلد ۴، قم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، چاپ سوم، ۱۳۳۴.
۲. ملاصدرا، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعه*، جلد ۹، قم، انتشارات مصطفوی، ۱۳۷۹.
۳. الف، *رسالة سه اصل*، تهران، انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدرا، چاپ اول، ۱۳۸۱ (الف).
۴. ج، *کسر اصنام الجاهلیه*، تهران، انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدرا، چاپ اول، ۱۳۸۱ (ب).
۵. د، *المبدأ و المعاد*، جلد ۱، تهران، انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدرا، چاپ اول، ۱۳۸۱ (ج).
۶. طباطبائی، سید محمدحسین، *المیزان فی تفسیر القرآن*، جلد ۱۹، قم، جامعه مدرسین، بی تا.